

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

یروز ساعتی ۴ عصر خیلی با عجله حاضر شدم-البته حاضر شدنم با عجله نبود اصلا-؛ ولی مسیر خیلی با عجله اومدم، خیلی جلوتر پیاده شدم و بقیه راهو دوویدم تا برسم به کلاس.
پله هارو اومدم بالا دیدم همتون سر کلاسید.
ته کلاس یه جا بود، دقیقا میز کناری تو؛

اومدم خیلی عادی نشستم، همین طوری خیلی عادی داشتم به بقیه نگاه میکردم که دیدم طرز نشستن تو با بقیه فرق داره.
حتی یادمه وقتی که فکر کردی حواسم نبود،
یکم صندلیتو کشیدی اونورتر که من بیشتر احساس راحتی کنم.
نشستنتو که برای بار اول دیدم، فهمیدم که یه قسمته پنهان درونت داری. روز اول فقط همینو دقت کردم.

هفته های بعد که گذشت، بیشتر انرژیو احساس کردم؛
که پسری نیستی که خالی باشی.
در عین حال که جدی به درس گوش میدادی، خیلی سخاوتمندانه و بی ادعا به بقیه یاد میدادی یا کمک میکردی.
چند بار حواست بود که من چندجا گیر کردم، بهم گفتی چیکار کنم.

حتی یه بار از استاد پرسیدم که پرز برق کجاست،
بعدش فقط نور لپتایم و هرچی سیو انرژی بود روشن کردم،
ولی تو حواست بود و باینکه لپتاپه خودت قویه و سریع شارژش کم میشه؛ گفتی به جای تو لپتایمو بزنم شارژ.
حتی هفته ی بعدشم یادت بود،
که من گفتم یه چند راهیه ۱۰ متری آوردم.

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

حتی وقتی آنلاین کلاس میومدم، حواست بود و ازم خبر گرفتی.
یه روزاییو هیچوقت ازت فراموش نمیکنم؛
یکیش روزای تحویل پروژه بود.

مخصوصاً روزی که نزدیک ۳-۴ ساعت زنگ زدی بهم گفتی چجوری
کدهارو بنویسم؛ که در مورد کتابا و آهنگا هم حرف زدیم.
اینکه اون قطعه کدی که خودت زده بودیو برای من کامل فرستادی، یا
سر تحویل پروژه که حواست بهم بود؛ خیلی برام ارزش داشت و داره.

مهم نیست که نتونستم خوب ارائه بدم، اون کمکایی که تو بهم کردی
خیلی مهمتر بود.
اون متدهایی که تو گفتی برای هر قسمت بازی چجوری کد بزنم،
اونجا من خیلی بیشتر فهمیدم تا تو کلاسا.

وقتی که برای اولین بار باغ کتاب قرار گذاشتیم؛
خیلی بیشتر باهات آشنا شدم.

اون روز؛ اون ایلایی که طرز نشستنش بهم میگفت این با بقیه فرق
داره، بهم ثابت شد که واقعا فرق داره.

اون روز متوجه شدم که تو با اینکه دوستای زیادی همهی
این سالها دورت بودن، ولی یه تنهایی ای با خودت داشتی.
اون ایلای دبستانی یا حتی دبیرستانی؛ بجای اینکه بگه از چی
ناراحته، میدید بقیه از چی ناراحتن.

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

همه ازت توقع کمک داشتن یا خودت فکر میکردی که
«تو» باید حامی بقیه باشی؛ در حالی که خودت کمک میخواستی.
اون سالهای کنکورت؛ تو، تو تنهاترین حالت بودی.
اونقدر کسیو پیدا نکردی که حرفاتو بفهمه و درک کنه،
که گیتارت همدمت شد.
گیتارو پیدا کردی و به قدری از «حرف و درد»، سرشار بودی؛ که
افراطی وار، با گیتارت روزارو شب میکردی.
انگار که یکی بلاخره حرفاتو فهمید..

تو گیتار نوازی اسطوره شدی؛
فقط بخاطر دردایی که دفنشون کرده بودی.
تمام اون دردها، اون حرفهای نشنیده،
اون شبهای تاریک و سخت؛ همشون یه نقاب به شکل «نت» به
صورتشون زدن و روونهی انگشتات شدن.

دردهای تو ، به "موسیقی" بدل شد.

با شنیدن هر قطعه از آهنگهای تو؛ همهی دردهاتو حس کردم.
همهی اون سالهاتو، اون حرفهاتو، دردهاتو؛ شنیدم.
آهنگهات؛ هر قسمت از زندگیتو جلوی چشمم، به تصویر کشید.
برای همین هر بار با شنیدن هر کدوم از آهنگها اشک ریختم.
برای دردها و حرفهای تو بود که من همیشه گفتم
این آهنگا با همه فرق داره.

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

من دوتا چیز هست که خیلی دوست دارم؛
یکی سیاره‌ها و کهکشان‌هاست، یکی دیگه هم سنگ‌هاست.

وقتی به هر سنگی نگاه میکنی؛ در اصل به سالها
فشار، سختی، شکستگی، سیل و بارون؛ نگاه میکنی.

هر کدوم یه داستانی دارن، یا بهتر بشه گفت؛ «تاریخچه» دارن.

هر چقدر اون سنگ؛ تحت فشار و دمای بیشتری باشه، ارزشمند تره.
از نظر سختی انقدر درجه بالایی داره که به راحتی نمیشکنه،
یا آسیب نمیبینه.

تو؛ از هر دردی، یه تجربه‌ای داشتی که خودت اونارو درمان کردی.
بعد از این؛ دیگه هیچ چیزی نیست که بتونه به تو آسیب بزنه.

ایلیا؛ دلیلی که باعث شد یکی از صمیمی‌ترین آدمای زندگیم بشی،
یه قسمتی بود که تابه‌حال توی کسی ندیده بودم و همیشه دوست
داشتم بتونم یکیو اینجوری شبیه به خودم پیدا کنم تا اینکه تورو
دیدم؛

اون قسمت، "درک کردنت" بود و تواناییه اینکه بتونی "خودتو جای بقیه
بزاری و از دید اونا نگاه کنی".

تو اگه بامن درباره شرایطت صحبت نکنی،
بدون که من میفهمم که بهت چی میگذره.

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

تو مثل یه کتابی هستی که هرکسی نمیتونه
اونو از قفسه کتابا برداره و بخونه.
یه کتاب ساده که جلدش به رنگ آبییه؛ اونم نه هر آبی‌ای،
کد هگز رنگت #8cbcd6 هست.

آبی‌ای که در عین حال که یه سایه تاریک از درداش میبینی؛
ولی روشناییه آسمون هم داره.
اون امید و عشق و آرامش در کنار تاریکی درداش؛
ازش یه رنگی به اسم "Dark Sky Blue" ساخته.
سرشار از حرف؛ ولی ساکت.

روی جلد کتابت فقط اسمت نوشته شده؛
چیزی که خودت هستی، خود واقعیت؛ اونم با فونت ساده و
در عین حال قدرتمند.

تو، یه کتابی هستی که برای خوندن هر صفحش؛ باید درک کنی،
اگر نه متوجه کتاب نمیشی.

ایلیا؛ تو آدم خیلی خوبی هستی و بزرگترین قدرتی که داری؛
«امیده».

هیچوقت امیدتو از دست نده.
این عشق و شور و هیجانتو حفظ کن.

Ilia (Ilya),

I wrote you a overlong letter from the bottom of my heart;

درسته که تو برای من «حبیبی» هستی؛
ولی در اصل شما، ای حبیبی، برای من «metanoia» هستی.
یه کلمه یونانی به معنی کسیه که مسیر ذهن، قلب و زندگی
آدم تغییر میده و مثل یه نور توی تاریکی زندگی میشه.
من همیشه در هر شرایطی کنارت هستم؛
چه تو خوشحالیات، چه تو ناراحتیات.

« ما در منطقه های مختلف زندگی نمی کنیم؛
حتی روی کره خاکی هم زندگی نمی کنیم.
مکان حقیقی زندگی ما؛
قلب کسانیست که دوستشان می داریم. »

Best wishes for dear Habibi-Metanoia,

